

چرا از بهائیت برگشتم؟

راه راست

بقلم

مسیح الله رحمانی

رئیس سابق محفل بهائیان زرک بشرویه

کلیه حقوق محفوظ

قیمت : ۱۲ ریال

چاپخانه خراسان - مشهد

دارای اجازه $\frac{۲۰۹}{۴۹/۶۱}$ اداره کل فرهنگ و هنر خراسان

راه راست

چرا از بهائیت برگزیدم

بقلم مسیح الله رحمانی رئیس محفل بهائیان زرنگ بشرویه

چاپخانه خراسان — مشهد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا
ان هدانا الله و صلى الله على محمد و آله الطيبين
الطاهرين

ترجمه

بنام خدای بخشنده مهربان ، سپاس مر خدائی را
سزا است که ما را هدایت فرمود اگر نبود که خداوند ما را
هدایت فرمود ما خود لیاقت راهیابی نداشتیم و درود و تحیت
خداوند بر پیامبرش حضرت محمد و عترت و جانشینانش باد

پیشگفتار مؤلف

پس از حمد خدا و تحیت و درود بر روان آخرین
فرستاده او حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله که
نجات بخش عالم بشریت بود، توجه خاطر خواننده عزیز را
بسر گذشت آشفته زندگی خود که بنظرم عبرت انگیزترین

واقعہ است و در حقیقت ہمداری برای کسانی کہ مانند نگارندہ در گیر غفلت و گول خوردگی ہستند محسوب میشود جلب میکنم امید آنکہ از کتاب راہ راستم پندراست و صحیح گیرند و مانند نگارندہ پس از يك عمر اشتباہ ، حقیقت را دریافتہ و بحقیقت رہنمون گردند شاید از این رہگذر مرا از خدا نصیب خیری رسد و مشمول عنایاف حق قرار گیرم قبل از ورود بمطلب فہرست مختصری رامتذکر میشود تا خوانندہ بموضوعات اجمالی مطالب آشناگردد.

بدینمنظورگفتہ میشود کہ کتاب حاضر بہ پنج دوران

ویک خاتمه تقسیم میگردد:

- ۱- دوران کودکی
- ۲- دوران جوانی
- ۳- دوران آشفستگی
- ۴- دوران ہجرت از وطن
- ۵- دوران ہدایت
- ۶- خاتمه

دوران کودکی

کودکی بودم دلباخته به مظاهر طبیعت گاهی تماشای يك چیز ساده و یا گذشتن گلدهای گوسفند از فراز کوه، ساعتها نظرم را بخود جلب میکرد هنگام بهار در پشت سنگها و بوته‌های گل بیشتر اوقاتم را برای گرفتن گنجشك ها و بلبلها میگذراندم.

وه ، عجب دنیای زیبائی و چه وقت خوشی!

ولی افسوس که همه چیز دنیا زود گذر است.

تازه شش سالم تمام شده بود داشتم وارد هفت سالگی می شدم و موفقیتیم در کبوتر و گنجشك گرفتن چند برابر شده بود که پدر و مادرم برای رفتن بمکتبم اتفاق رای حاصل نموده مرا با چشم غرق در اشك در زندان موقت و یا مکتب خانه باز داشت نمودند . تمام هفته انتظار جمعه را می کشیدم تا بتوانم با فراغت خاطر بیاد بود عهد گذشته جست و خیزی نموده در کنار جویبار نفسی تازه کنم لیکن بدبختانه بر اثر

خستگی که از شب جمعه به خاطر پذیرائی مهمانها داشتیم تمام روز
جمعه را می خوابیدم

خواننده عزیز ، لابد فکر میکنی که پدر من شبهای
جمعه حلیم و یا پلو بمردم ده میداد

خیر، خیر، پدرم بزرگتر قریه و باصطلاح ملای ده بود
همینکه غروب روز پنجشنبه فرامیرسیدخانه ها پر از جمعیت
میشد ، ما بچه ها ناگزیر مهمانها را با چای و شیرینی پذیرائی
گرمی میکردیم ، پدرم نیز کتابی داشت از روی آن کتاب
برای مردم مطالبی میگفت ، از آسمان و ریسمان مربوط
و یا نا مربوط تحویل اجتماع میداد، منم با اینکه خیلی
دقت میکردم چیزی بفهمم عقلم قد نمیداد تنها آرزویم این بود که
بدانم پدرم چه چیز برای مردم بیان میکند که جمعیت
سراپا گوشند.

گاهی از پدرم سؤال میکردم این چه مجلسی است و
شما برای مردم چه صحبت میکنید؟ در جواب میگفت
این کلاس اخلاق است و من برای جمعیت درس اخلاق
میگویم!

باز هم باور کنید چیزی نفهمیدم .

بتدریج دو سال دیگر به عمرم اضافه شد اجباراً خوب
و بد دنیا را درك می‌کردم يك شب كه هوای تابستان خیلی
گرم بود پشت بام خوابیده بودم تقریباً دو ساعت به صبح
ناگهان صدائی بگوشم رسید وحشت زده از خواب پریدم ،
دیدم فریادی از ده مجاور با آسمان بلند است ، با خود خیال
کردم سارقین بقریه پهلوی ما ریخته مشغول تاراج هستند .
با عجله پدرم را صدا زدم و از ایشان توضیح این سر و صدا
را خواستم پدرم جواب گفت بچه بخواب ! بتوجه مربوط
است ؟ آنها مناجات میکنند گفتم مناجات یعنی چه ، یعنی
چکار میکنند ؟ پدرم با شنیدن این سخن فریاد رعد آسائی
کشیده گفت بچه خفه شو ، بتمرك ، بخواب ! بگذار ما هم
بخوابیم

خداگواه است از تمام گفتار پدرم تنها بتوجه مربوط
است ، و یا خفه شوش را فهمیدم هرگز از اینکه مناجات
میکنند و یا شبخوانی و یا برای سحری میخوانند چیزی درك
نکرده و نفهمیدم

فردای آن شب با پدرم صحرا رفتم موقع نهار کنار
 قنات آب آمدیم که هم استراحت نمائیم وهم صرف نهار داشته
 باشیم من فرصت را مناسب دیدم که موضوع مناجات دیشب
 را از پدرم تحقیقاً سؤال کنم بدنبال این خیال آهسته جلو آمدم
 گفتم: «بابا راستی دیشب سروصدای ده مجاور مان چه بود»
 پدرم باخونسردی گفت: «آنها سحر ماه مبارک مناجات
 می کنند که مردم از خواب بیدار شده روزه بگیرند.»

گفتم: پس چرا شما سحر مناجات نمیکنید که مردم
 ده ما نیز روزه بگیرند؟ گفت: پسرم هنوز ماه مبارک ما
 نرسیده! . گفتم: مگر ماه مبارک ما از ماه مبارک آنها جداست
 و هردهی برای خود یک ماه مبارک مخصوص دارد؟ گفت خیر
 پسرم هیچ وارد نیستی ماه مبارک ما نوزده روز به عید نوروز
 است و ما نوزده روز روزه میگیریم، مسلمانها ماه رمضان
 را روزه میگیرند و سی روز، ما نوزده روز را یک ماه میدانیم،
 هنوز داشت برای من توضیح میداد من بعبادت. بچه گانه - که
 خیلی کم حوصله اند - گفتم: اولاً گفتمی: مسلمانها یک ماه روزه
 میگیرند مگر ما مسلمان نیستیم؟ ثانیاً ماه مگر نوزده روز

میشود؟ هنوز داشت حرفم در دهنم می غلطید، پدرم با صدای خشن و تندى فریاد زد تو نمى فهمى چرا ماه نوزده روز نشود، بر من اشکال مىکنى؟ و بدنبال این پر خاش همان چوبى که با آن گوسفندان را بصحرا میبرد بر داشت و بطرف من پرتاب کرد، من که هوا را سخت ابرى و جاده را گلى دیدم، چاره‌ای جز فرار ندیده و بسرعت خود را از چنگال پدرم و شر چوب نجات دادم. و آن روز را تا شب فکر مىکردم يعنى چه؟. مگر جواب بعضى از حرفهای حساب چوب است؟ ولى چاره‌ای نبود جز آنکه بگویم باصطلاح معروف کره خر ما از اصل دم نداشت! ديگر در مقوله دين و مذهب و اصولا اينطور موضوعات چيزى نمىگفتم آرى گاهى با خود فکر مىکردم دوازده ماه مگر چه عيب داشت که بايد ماهها را نوزده ماه دانست؟ بيشتر اينگونه فکرها وقتى در من پيدا ميشد که يکى از اهل آبادى از پدرم سؤال مىکرد، امشب شب چندم ماه است؟

ايشان مىگفتند مثلا اول ماه است در صورتى که ماه شب چهارده جهان را روشن مى داشت و باين حکم هاى بى مورد

وعقلهای کوتاه و افکار ظلمانی خنده میکرد .

این مطلب برای من معمائی شده بود و هنوز هم برای حضرات اغنام الله معمای لاینحلی است . مگر حرکات کرات آسمانی بقرار داد انسانهای ناچیز فرق میکند ؟ مثلاً مسیری راکه ماه در ، سی روز طی میکند میتواند در نوزده روز طی کند . این درست بداستان آن مرد ساده لوح میماند که در مسابقات بیست سؤالی رادیو شرکت کرد ، وقتی که وارد شد گفت : جان داره ؟ گفتند بله ، گفت : پرنده است ، گفتند : بله ، گفت : رنگش سبزه ، گفتند : تقریباً ، گفت ماهیه . ؟ مسئول برنامه خندید ، گفت مگر ماهی پرنده است ؟ مرد گفت : بادستان روی درخت میگذاریم ! گفت : خوب مگر ماهی سبز هم داریم ؟ جواب داد : سبزش میکنیم کاری ندارد ، مدیر مسئول گفت : باین حساب همه چیز را میتوانیم بفرض همه چیز حساب کنیم ولی آیا واقعاً هم چنان میشود و آیا فرض ما در حقیقت آن چیز تأثیری دارد ؟

خواننده عزیز ، بعقیده من بی خود بآن مرد اشکال کردند ، جائی که فرض انسان در کرات آسمانی تأثیر داشته

باشد و ماهی را که سی روز است نوزده روز کند نمیتوان
ماهی را پرنده فرض کرد؟

يك روز در مجلسی که افراد ده حضور داشتند و پدرم
برای آنها درس اخلاق و مذهب میگفت کسی که از همه
خود را با سواد تر میدانست از پدرم پرسید: بالاخره ما
نفهمیدیم فرق ما با مسلمانها چیست؟

از شنیدن این سخن قلبم تکان خورد ضمن اینکه با
خود میگفتم مگر ما مسلمان نیستیم؟! که این احمق چنین
سؤالی میکند شش دانگ حواسم را بطرف پدرم جلب کردم
که چه جواب میگوید؟ پدرم بعد از تأمل مختصری گفت ما
با مسلمانها فرقی نداریم جز اینکه ما میگوئیم امام زمان
ظهور کرده و رجعت حسینی شده است، مسلمانها قبول ندارند
من که هنوز خاطره فرار چند روز قبل در نظرم بود
ترسیدم چیزی بگویم والا بر قلبم میگذشت که بپرسم اگر
فرقی نداریم چرا روزه ما از مسلمانها جداست. از کنار مجلس،
دیگری فریاد زد من رجعت حسینی را نفهمیدم، پدرم در
جواب گفت رجعت حسینی یعنی شخصی بنام امام حسین

عليه السلام ظهور فرموده اند مگر شما نمیدانید که در اخبار آمده هر گاه امام زمان ظهور کند امام حسین هم رجعت مینماید ، حال که امام زمان از شیراز ظهور فرموده اند . رجعت حسینی هم شده است .

بگو مگو در آن مجلس زیاد شد از جزئیات مجلس چیزی بخاطرم نیست ،

آنقدر یادم هست که پس از چندی از ده نزدیک ما سروصدائی بلند شد . دیدم علم و عماری (۱) و بیرقی جلو مسجد شان بر افراشتند . در این هنگام پدرم از صحرا ، رسید دستور داد مردم قریه ما نیز حسینیه محل را فرش کنند و سماور و چراغ حاضر کردند علم تکیه را بیرون آورده پارچه های سیاهی بر آن بستند از آن روز بیعد در حسینیه ما که یادش بخیر ، عزا داری و سینه زنی شروع شد ، روز دهم (عاشورا) مردم سروپای برهنه حسین حسین گویان بطرف مزار ده مجاور مان راه افتادند و در تمام مسیر و طول راه ، مردم خاك و خاشاك بر سر میریختند ، خلاصه محشری بود

۱ - امروز دردهات آنرا نخل نامند

خواننده عزیز لابد تعجب کردید که چطور مردم آبادی ما روزه ماه مبارك رمضان را نمی گرفتند اما در محرم امام حسین عزاداری کرده روزه و نوحه میخواندند و این باور کردنی نیست! ولی باید بدانید که نه تنها شما ربط این دو موضوع را نمیدانید. ما هم که خود عامل این کارها بودیم نمیدانستیم کوسه ریش پهن که مردم بعنوان مثال محال ذکر میکنند، درده ماه واقعیت خارجی داشت.

الغرض بعد از سپری شدن عاشورا یکروز از پدرم سؤال کردم، بابا شما گفتید: امام زمان ظهور کرده و رجعت حسینی شده و آن حضرت تشریف آورده اند. شما میدانید که مردم برای مرده علم و عمارت بر میدارند. شما برای امام حسین که رجعت فرموده چرا علم و عمارت برداشتید، و در عاشورا آن همه بر سر وسینه زدید؟ اگر گفتار اول شما صحیح است پس عزاداری شما در محرم صحیح نیست والا گفتار اول شما مورد اشکال است.

پدرم که از پاسخ گوئی سؤال سخت در مانده شده بود، دید چاره‌ای ندارد بدلیل چند ماه قبل متوسل شده و

با دو سه سیلی آبدار پاسخ دندان شکنم داد باید حق را انصاف داد که پدرم جواب مذکور را بهترین جواب دیده بود و در هر جا که کمیت پاسخ گوئیش لنگ میشد فوراً دست بداهن دلیل کتک میگردید .

ما که هنوز بچه بودیم و بر فطرت خدا دادی (طبق حدیث شریف پیامبر ، هر مولودی بر فطرت خدا شناسی است مگر اینکه پدر و مادرش یهودی و نصرانی یا مجوسیش گردانند) سؤالاتی داشتیم که منهای جواب سابق الذکر نوعاً بی جواب میماند

یکروز موقع غروب آفتاب دیدم رفت و آمدی شروع شد مردم قریه ما غرق در شادی و سرورند ، لباسهای نو پوشیده گویا روز عید است پدر من هم جلو کوچه ایستاده داد و فریاد برداشته بود مردم زود باشید گوسفندی هم با خود ببرید ، عجله کنید ، دیر شد . از کسی پرسیدم چه خبره این افراد کجا میروند ، گفت مبلغ میاید گفتم مبلغ کیست ؟ جواب داد گوینده مذهبی ، هنوز داشتم توضیح میخواستم که بدون اعتنای بحرف من راه افتاده شروع بدویدن کرد من

نیز همراه جمعیت راه افتادم ، عده ای هم بدستور پدرم
گوسفندی را باخود همراه برداشته می رفتند که جلو راه
مبلغ قربانی کنند

همانطور که داشتیم میرفتیم ناگهان از دور در بین
هایهوی اجتماع سروکله مبلغ آشکار گردید . مردم ریختند
دست و پا بوسان ، شادیکنان ، جناب مبلغ را خیر مقدم گفتند
جناب مبلغ نیز نسبت به همه افراد اظهار محبت فرمودند و
دست همگان را باصمیمیت تقریباً فشردند . پس از تشریفات
لازم و قربان کردن گوسفند آقا را با شور و نشاط وارد ده
نمودیم . آن شب برای جناب مبلغ مجلس تبلیغی بر گزار
کردیم .

گفتنی ها گفته شد شب برای شام آقای مبلغ در منزل
مادعوت بودند . از مجلس تبلیغ به منزل مراجعت کرده
پس از صرف شام جناب مبلغ از خدمات پدرم اظهار تشکر
کرد و سپس نام بچه های پدرم را پرسید ، وقتی که پدرم با
یک دنیا افتخار گفت نام این پسر (اشاره بمن) که خیلی هم
دوستش دارم عبدالبهاء است ، هنوز حرف پدرم در دهانش

میغلطید که جناب مبلغ بر آشفت و گفت با اینکه من از احساسات
پاک شما تقدیر میکنم در عین حال از اشتباه تان نمیتوانم
صرفنظر کنم .

شما نسبت به حضرت عبدالبهاء توهین کرده اید . جایز
نیست کسی نام حضرت را برای فرزندش انتخاب کند ، بنا
براین لازم است همین امشب اسم آقا زاده را عوض کنید .
پدرم با اینکه مخالف تبدیل نامم بود - چون هرگاه
مرا بنام عبدالبهاء صدا میزد غرق در لذت میشد - گفت حضرت
آقا هر چه صلاح بداند صحیح و هر نامی که بپسندد قبول
است .

خلاصه پس از گفت و شنید زیادی نامم از عبد البها
به مسیح الله برگشت ، بعد از مدتی آقای مبلغ رفتند ولی
از آن تاریخ به بعد رفت و آمد مبلغین به ده خراب شده ما
زیاد شد گاهی مبلغین در محل ما ده روز و گاهی بیست روز
تا ششماه توقف میکردند و تمام زحمت کشی دوره سال ما را
حیف و میل میکردند . و در عوض يك مشت حرف مفت بما
تحويل میدادند و میرفتند ولی باور کنید بطوری ماهرانه

دروغهای خود را جامیزدند که هرگز کسی نمیتوانست بگوید
این گفتار بی اساس است علت بی چون و چرا پذیرفتن
سخنان مبلغین از طرف ما این بود وهست که دنیای خارج
را براغنام الله بسته اند و تجویز نمیکنند که کسی باغیر حضرات
مبلغین وارد مذاکره دینی شود آری مبلغین دستورات عجیب
و غریبی صادر میکردند .

از جمله دستورات لازم و سودمندی که اولین مبلغ
بر ما صادر کرد ترك عزاداری در ماه محرم بوو و شاید سبب
چنین فرمانی اشکال بچه گانه من بر پدرم بود چنانکه قبلا
ذکر گردید .

از آن پس کار حسینیة و علم و منبر محل ما به بدجائی
کشید نویسنده از اظهار جزئیات مطلب شرمش میآید اجمال
مطلب اینکه حسینیة جزو منازل شخصی و منبر و علم در مغازه
نجاری بدر ب و پنجره و چهار چوب تبدیل شد و املاك وقف
ضمیمه املاك شخصی گردید .

پیروان حسینیعلی بهاء (که بحساب آنان رجعت حسینی بود)
بر علیه حسین بن علی علیه السلام قیام کرده و برای بار دوم

پس از واقعه کربلا اموال حضرت را بتاراج بردند !
وهنوز هم میبرند .

خواننده عزیز ، از اینکه گریز بخیمه های حسینی
زدم برای این بود که بدانی امام حسین (ع) هنوز هم مظلوم است
واموالش بتاراج میرود و فریاد عمر سعد همچنان به «خیل الله
وارکبوا» (۱) بلند است

۱- ترجمه: ای سپاهیان خدا سوادشوید (خطاب عمر سعد
بلشکرش)

دوران جوانی

بتدریج جوان شده بودم روزها به صحرا رفته مشغول کشاورزی و یا دام داری می شدم شب هنگام بخانه می آمدم ، چنانکه معمول است کشاورزان روزها زحمت میکشند و شب را باستراحت می پردازند ما هم به همین امید بخانه می آمدم ولی بدبختانه شبها معمولاً تا ساعت دوازده بالاچار بیدار بودم فکر نکنید نماز شب میخواندم خیر بلکه علت این بیدار خوابی زحمت کشیهای شبانه روزی مادرم بود توضیح این مطلب نیاز به مقدمه ای دارد:

مادر من زن بسیار مؤمنه ای بشمار میرفت گر چه ایمانش از نظر واقع صحیح نبود لیکن ایمانش بمرام خود را سخ بود

هر سال از موقعی که پشم وموی گوسفندها چیده میشد اول زحمت کشی وبیدار خوابی مادرم شروع کردیده وسالی يك رنك مخصوص كرك انتخاب میکرد ، روزها یکی یکی

تارهای مورا از داخل کرک‌ها بیرون میکشید و بکسی اجازه
نمیداد در این کار او را کمک‌کننده فاش این بود که کار اختصاصی
انجام گیرد تا شش‌دانگ بهشت را خداوند باو عنایت فرماید
شبها تا ساعت ۱۲ چراغ نفت سوز ما روشن بود

مادرم کرک‌ها را میرشت (میریسید) بهمین منظور
چراغ بایستی روشن میبود ، طبیعت و عادت بدن هم بر این
است که تا چراغ روشن باشد خوابم نمیبرد ، باور کنید
مصیبتی بود، نه مادرم بحرف من اعتنائی داشت و نه من شبها
خواب میرفتم . در این بیدار خوابیها دعایم این بود که
مادرم زودتر کرک‌ها را رشته و کارش تمام شود تا راحت
گردم . ولی غافل از اینکه بعد از رشتن کرک‌ها
زحمت دو تا میشود: یکی روشن بودن چراغ، دوم صدای
تق تق برك بافی

براستی این همه زحمت را فکر میکنید بچه خاطر
مادرم تحمل میکرد و مقصودش از این برك بافی و بیدار-
خوابی چه بود؟

اگر از من پرسا شوید خواهیم گفت : این همه مشقت

را بنخاطر جلب رضای عباس افندی میکشید و هدفش این بود که عبدالبهاء چون قسیم دوزخ است مادرم را بجهنم راه ندهد لذا مادرم تمام زحمات طاقت فرسا را بر جان خریداری کرده و سالی يك برك بسیار جالب برای تن پوش مبارك عباس عبدالبهاء بافته و بارض مقصود (عكا) میفرستاد آری بیخود نبود که عبدالبهاء در لوحی که برای پدرم فرستاده میگوید :

«ضجیعه مکرمه را ابلاغ سلام دارید»

عجیب این بود که مادرم خیلی مقید بود که طول برك از نه متر و عرضش از نوزده گره بیشتر نباشد (دو عدد مورد توجه بهائیان)

برك ها را هر سال مادرم بتوسط محفل مشهد خدمت عبدالبهاء تقدیم میداشت لازمه اش هم همین بود چون محفل روحانی مشهد از افراد باایمان و شایسته ای ! ترتیب یافته است و در اینکه ارتباط آنها با مرکز میثاق زیادتر است جای بحث و گفتگو نبود و دیگر اینکه سر نوشت تمام محافل هر استان بدست محفل مرکزی آن استان تعیین میشود، ولیکن با تمام این جهات هرگز فراموش نمیکنم یکسال پس از مدتی که

مادرم برك را فرستاده بود مشهد آمدم بمناسبتی منزل آقا میرزا محمد نقاش (عضو مؤثر محفل روحانی مشهد) رفتم لدی‌الورود دیدم مرد سفید پوشی کنار باغچه ایستاده است یقین کردم حضرت عبدالبهاء عباس افندی است . دیگر رفتم به عالم تخیلات آه عجب نعمتی خداوند نصیبم کرد ، مردم هزار ها تومان پول خرج میکنند و بارض مقصود (عكا) میروند بالاخره هم ممکن است زیارت عبدالبهاء نائل نگردند من باین آسانی زیارت ایشان را درك کردم خوشا بسعادتم! وقتی بده برگردم برهمکیشانم مباحات خواهم کرد وخواهم گفت من تنها کسی هستم که از منطقه فردوس در مشهد، حضرت عباس عبدالبهاء را زیارت کرده‌ام .

در همین خیال جلو تر رفته و تصمیم گرفتم خودم را ابتدا روی پاهای مبارکش ! اندازم و سپس دستش را بیوسم ولی آنچه که مرا ناراحت داشت این بود که اگر از من بپرسد از کجا هستی و حسب و نسبت چیست ؟ در جواب چه گویم، باز با خود فکر می‌کردم جواب خواهم داد : فرزند همان شخصی که شما در نامه خود او را یار مهربان خطاب کرده‌اید

و در کوه کرمل بیاد آن یار عزیز خراسانی بوده‌اید !

بدین خیال داشتم جلو می‌رفتم تا نزدیک حضرت عباس
عبدالبهای خیالی رسیدم خم شدم که خود را بر پای مبارکش
افکنم ، ناگهان فریاد زد مسیح‌الله چه میکنی ؟ چشمانم را
بالا گرفتم ، سلسله خیالم از هم گسسته شد ، امیدم بناامیدی
تبدیل گشت دیدم این جناب میرزا محمد نقاش صاحب منزل
است از خیالات واهی قبل در آمده در خیال دیگری فرو
رفتم و آن اینکه اگر این آقا صاحب منزل است برك دست باف
مادر بیچاره من در تن او چه میکند ! و اگر این آقا عباس
افندی است پس کو میرزا محمد نقاش صاحب منزل ؟

میرزا محمد نقاش که دیدم من توی فکر و غرق در
تحیرم شاید اول خیال میکرد که من شیفته جمالش گشته‌ام
ولی بزودی مطلب را درك کرده و بعد از چند مرتبه من و
من ، توانست بگوید آقای مسیح‌الله راجع به برك ارسالی
شما بارض مقصود عریضه ای ارسال و از حضرت عبدالبهاء
تقاضا کردم که برك ارسالی شمارا بپذیرند در جواب مرقوم
داشتند که نیازی به آن برك نیست، برای خود تن پوش بسازید.

گرچه با حرکت سروکله بظاهر گفته‌ایشان را حمل بر صحت نموده و تصدیق میکردم ولی باور بفرمائید در قلبم داشتم میسوختم که یعنی چه؟ این چه حرف مسخره و مزخرفی است چرا تاکنون حضرت عبدالبهاء باکمال افتخار بپذیرند ولی حالا قبول نکنند!؟

بر فرض که نپذیرفتند لازمه‌اش این بود که برای خود ما بفرستند مگر این آقا وکیل رسمی ما است که در اموال ما بدخواه تصرف کند. در این گیرودار فکری، باز بخود پاسخ میدادم که خیر از کجا معلوم که برک‌های قبلی را مانند این برک اعضای محفل برای خود تن پوش نکرده باشند که فکر میکنم قبلی‌ها را عبدالبهاء می‌پذیرفته‌است ما که از جایی اطلاع نداریم بعلاوه اینها خود را برهستی ما حاکم میدانند در اینصورت ما حق سخنی نداریم از این گذشته این آقا آنقدر ما را از عقل ساقط میدانند که در حضور ما این همه دروغ سرهم کرده و تحویل میدهد! بهر حال بایشان بظاهر جوابی بدین عبارت که: هرچه صلاح بوده انجام داده‌اید. دادم ولی در باطن باور کنید آنقدر ناراحت بودم

که نتوانم وصف کنم افرادی را که در پیش خود معصوم میدانستم
و با خود میاندیشیدم که اینها رهبران ما و اعضای مؤثر و
هیئت مرتبط با مرکز میثاقند این گونه رفتار را بچه صورت
میتوان توجیه کرد؟

از این موضوع خیلی ناراحت شدم . به محل برگشتم
بمادرم گفتم بعد از این برك بافیت را تعطیل کن برکی را
که با خون جگر تهیه کنی و توانی بعباس افندی برسانی
فایده اش چیست آیا این جز دنبه بگر به سپردن است و یا
گرك را شبان رمه کردن چیز دیگری میتواند باشد؟ قضیه
را برای مادرم نقل کردم غرق در تعجب شد و از این موضوع
خیلی ناراحت گردید ولی بنا بر مثل معروف بعد از کشته
شدن سهراب نوشدارو چه فایده ؟

پس از این واقعه مادرم دیگر برك بافی را موقوف
ساخت ولیکن شغل تازه ای اختیار کرد از روزیکه شکوفه
درختهای انجیر و بادام ظاهر میگردد باغ را مادرم قرق کرده
تحت مراقبت قرار میداد . احدی را اجازه ورود نمیداد اگر کسی
احیاناً بدون توجه وارد میشد حق دست زدن به میوه هارا نداشت

موقعی که میوه‌ها کاملاً می‌رسیدند انجیرها را بادست خوداز درخت باز میکرد بادام و پسته‌ها را مغز میکرد روی بام منزل صبح تاشب پیش آفتاب سوزان می‌نشست و دهن انجیرها را باز کرده و مغز پسته و بادام‌ها را در داخل انجیرها قرار میداد و باین کیفیت خشك میکرد، موقعی که مبلغین و باصطلاح‌ناشرین نفعات رحمانی می‌آمدند، سر راهی بآنان تقدیم مینمود آه سوزان بچه‌ها بدنبال انجیرها مانند دودی بدرقه آقای مبلغ میرفت.

در این اوان بفکر افتادم برای خود همسری انتخاب کنم، سعی و کوشش در این جهت داشتم که این همسر اولاً همکیش خودم باشد و ثانیاً باصطلاح از جای و جایگاهی تا بالاخره خواهرزن حاج‌شاه خلیل فردوسی را نامزد کردم

ناگفته نگذاریم که جناب حاج‌شاه خلیل در نزد بهائیان فرد بسیار محترمی بود اگر بمقام و پایه عباس‌افندی نبود چیزی هم کمتر نداشت افرادی که ایشان را در زندگی دیده‌اند خوب این مطلب را درك میکنند که نامبرده قیافه و ریش و کلاهی شبیه عباس‌افندی برای خود ساخته بود

این شاه خلیل مرا تب‌زیادی بدیدن بهاء الله رفته و مرکز میثاق را زیارت کرده بود بهمین مناسبت ایشان حاجی واقعی محسوب بودند ، چون هم خانه وهم صاحب خانه را دیده و زیارت کرده بود! - حاجیان اسلامی نهایت کوششان اینست که خانه را زیارت کنند. - یادم نمیرود که یکسال پس از بازگشت نامبرده از مرکز میثاق (عکا) بنده بملاقات ایشان رفته بودم جمعیت زیادی هم از دور و نزدیک آمده بودند که از نامبرده دیدن کنند حاج شاه خلیل هم در صدر مجلس نشستند و متکلم وحده شده بود، از دور و نزدیک، رطب و یابس، معقول و نامعقول مربوط و نامربوط از کنگه و روکر بلا از ادرنه و عکار دیف کرده تحویل اجتماع میداد، افراد هم هجو کلام و گفتار آقای شاد خلیل شده چشمها را بدهان ایشان دوخته تا چه میفرمایند .

در پایان مجلس یکی بعد از دیگری رفتند من بحکم قرابت و خویشاوندی ماندم تا مجلس کاملا خلوت شد آهسته بایشان گفتم: شما که در این مدت مشرف بودید آیا معجزه‌ای بچشم خود مشاهده فرمودید؟ در جواب گفت تنها کسی که دائم مشرف و در حضور بود من - بودم ، افراد زیادی برای

زیارت می‌آمدند ولی فیض حضور را درك نمی‌کردند، معجزه بسیاری از حضرت ظاهر میشد، از جمله اینکه شبی در حضور مشرف بودم، از اطاق مخصوص خارج و در سالن بقدم زدن پرداختند با اینکه در داخل سالن نسیم و شمالی وجود نداشت دیدم موهای مبارک از این طرف بدان طرف سر میریزد و از آن طرف بدین طرف حرکت میکند آیا کرامتی از این مهمتر و معجزه ای از این بالاتر امکان دارد؟ بدنبال این گفتار گفت 'اه، 'اه، 'اه شاه خلیل رفت بعالم چپروت .

مرا وحشت گرفت هر چه حاجی چه شدی، حاجی چه شدی؟ زدم دیدم خبری نیست بیشتر ترسیدم ، نبضش را گرفتم دیدم با هستگی حرکت میکند ، گویا لحظات آخر عمرش بود . در اینحال بفکر افتادم که نکند حاجی بمیرد آنوقت ادعا کنند که من حاجی را کشته‌ام لذا بسرعت دویدم بیرون داد و فریادم بلند شد ، الکی بسرو صورت زدم گریه‌های دروغی واشك های قلابی از چشم سرازیر کردم بدوید ، شاه خلیل مرد بدوید شاه خلیل مرد رادر انداختم عده زیادی بداخل اطاق ریختند ، گلاب و گاه و گل آوردند بدماغ آقای

شاه مالانده و شانه هایش رامالیدند . بعد از نیم ساعت شاه خلیل بهوش آمد ، پرسیدم شاه خلیل چکارت شد که اینطور شدی ؟ گفت هیچ یادم از زمان تشریف آمد و از روزگار وصال . باور کنید من هم در این گیر و دار از هوش رفتن شاه خلیل دست پاچه شدم بکلی عقلم رافراموش کردم ، من در آن حال در اندیشه کفن و تابوت بودم دیگر فرصت نبود پیرسم آقای شاه خلیل این چه معجزه ای بود که تو برای من نقل کردی ، مگر جنبیدن موی سر هم برای کسی معجزه میشود ؟

نمیدانم و نمیتوان گناه کسی را بگردن گرفت آنهم گناه آن شاه خلیل راشاید شاه خلیل هم دیگر برای آنکه توضیح نخواهم خود را باین شکل در آورد و این ادا بازی را راه انداخت ولی اگر سؤال میکردم شاه خلیل جواب داشت ، یقیناً میگفت معجزه پیغمبر قرن ام ، ببخشید توهین شد « خدای قرن ام » از این مهمتر نمیشود ، آری جنبیدن موی سر برای بشر معجزه نیست ، اما برای خدا معجزه بزرگ است .

من در آن زمان بکتاب بهائیت زیاد وارد نبودم ، بعدها

در کتاب ادعیه محبوب تألیف بهاء الله به سر معجزه منقوله حاجی رسیدم آنجا که به پیروان خود دعا کردن رامیآموزد، میگوید بخوانید، بار خدا یا تورا بحق موهای جنبان بر صورتت میخوانیم و قسم میدهم (۱) این شاه خلیل که ذکرش در میان است چون بارها زیارت ارض مقصود رفته بود و بقول خودش همیشه در حضور بوده از ایشان بوی بهاء الله استشمام میشد حضرات بهائی منطقه فردوس چیزی نمانده بود که برایشان سجده کنند (چون در بهائیت آدم پرستی قدم اول است) تا آن حد میتوان مقام ایشان را بالا برد که اگر آقای شاه خلیل دست بمال یا ناموس فردی از افراد بهائی دراز مبرگرد افتخار محسوب میشد آنچه که من خبر دارم يك مورد یکی از بنات احبای الهی را ایشان متبرك! کرده بودند، مدتها آن بیچاره بالاتکلیف بسر میبرد، تا این اواخر محفل مشهد برایش فکری برداشت (از گفتن نام

۱ - اللهم انی استلک بشعراتک اللتی يتحرك علی صفحات الوجه (کتاب ادعیه محبوب تألیف بهاء .. ص ۱۲۳ طبع مصر سنه ۱۳۳۹

و توضیح خصوصیاتش بخاطر ادب و اخلاق معذورم (۱) « من که حاجی شاه خلیل نیستم که بر جان و عرض مردم رحم نیارم » (یکی دیگر از خصوصیات حاجی شاه خلیل این بود که بظاهر خیلی دارای ابهت بود، حضرات بهائی در حضور ایشان جرأت خلاف ادب کردن و لوس بازی از خود در آوردن را نداشتند در یکی از عید های رضوان (عید رضوان بعقیده بهائیان روزی است که بهاء الله در آن روز به نبوت مبعوث شده) در فردوس خدمت ایشان بودیم بچه ها مترصد بودند ایشان از مجلس بیرون رود، همینکه شاه خلیل رفت، بطریهای شراب راجلو کشیده و پس از صرف شراب به پای کوبی، رقص و خوانندگی پرداختند ناگهان سروکاه او پیدا شد همه بر جای خود آرام و ساکت نشستند من آهسته پهلو می گوش ایشان گفتم بچه ها خیلی شلوغ بازی از خود در می آوردند، وی خندید گفت چه دلی دارید، جوانند، عیب ندارد، هر کار بکنند اشکال ندارد، در این روزها گناه آمرزیده است دیدم خیر، شاه خلیل اهل حال است !

۱ - در صورت ضرورت به احباب معرفی خواهم کرد

خواننده عزیز خواهید بخشید از اینکه به مختصر
مناسبتی بعضی از شرح حال و برخورد خود را با حاجی شاه
خلیل توضیح دادم ، برگردیم به موضوع سخن ، غرض این بود
که در این جریانات ، ما با حاجی شاه خلیل همزلف شدیم .

دوران آشفته‌گی خاطر

در همین اوان بود که پدرم را از دست دادم مدتی پریشان خاطر و آشفته بودم حضرات بهائیان ازدور و نزدیک مرا تسلیت گفتند و بدنبال تسلیت از من خواستند که برای پیشرفت امر بهائیت کوشش بیشتری نمایم باصطلاح علم بهائیت را برداشته جلو دار گردم بحکم اجبار و اصرار نه تنها در محل خودمان بلکه در تمام آن منطقه پرچمدار بهائیت شدم در نتیجه تماس مستقیم با مبلغین و تعصب مرا می ، نه تنها يك فرد بهائی بودم بلکه يك مبلغ خوب و مغلظه کار عجیبی از کار در آمدم بطوری سنك بهائیت را بسینه زده و دفاع از بهائیت را شعار کرده بودم که کسی جرأت مخالفت و یا توهین بمقام حضرات را نداشت باید عرض کنم که شیطان هم از طرفی بمدد ما بر خواسته بود ، در قضایای شورش بین مسلمین و بهائیان در سالهای اخیر تنها مدافع اغنام الله من بودم تمام مخارج مراعات و دوندگی با ادارات بر عهده من بود و حظیره -

القدس را از مال خود در خیر القری (زرك) بشرویه ساختم
بدنیست که اصولاً بدانید خیر القری یا (زرك) بشرویه
کجاست و شأن نزول این نام (خیر القری) چیست ؟

اما خیر القری یا (زرك) دهی است در دوفرسخی بشرویه که
بخشی است از بخش‌های فردوس فعلی و تون سابق که در
۱۰۷ کیلومتری جنوب باختری شهر فردوس واقع است. و از
مناطق قدیمی ایران محسوب میشود ، ناصر خسرو که در
قرن چهارم میزیسته در سفرنامه خود از این محل نام میبرد
از قدیم الایام در بشرویه مردمان مؤمن و پرهیزگار و حافظ
قرآن بوده اند و علت گمراهی عده معدودی از مردم و
گرویدنشان به مرام پوشالی بهائیت همان ایمان توأم با خلوص
و انتظارشان برای ظهور حضرت حجة صلواة الله علیه بوده
دلیل این مطلب اینکه نیاکان بهائیان فعلی مدرسه علمیه
ساخته و مساجد و حسینیه برپا نموده اند و در خانه های خود
شمشیر آماده داشته اند که موقع ظهور حضرت معطل نمایند
که ناگاه در قرن سیزدهم شیادی از خانواده های پست بشرویه
به پیروی از سیدعلی محمد باب شیرازی وارد بشرویه میشود

ویک عده بی گناه ساده لوح را با خود همراه بر میدارد و پس از مدت کوتاهی خبر قتل همه را از قلعه طبرسی مازندران بارمغان برای خانواده‌هایشان میفرستد، بازماندگان آنها بحکم « پدر کشته را کی بود آشتی » راه تحقیق را بر خود بسته و کشته شدن بزرگان خود را دلیل قاطع بر حقیقت کار آنها گرفته حاضر نشدند بگویند پدرانمان بناحق کشته شده و با شتاب دنبال ملا حسین بشرویه ای و سید علی محمد باب شیرازی راه افتادند .

اما نامگذاری (زرك) به خیر القری این است که این نام را عباس افندی در ضمن لوحی که برای یکی از اهالی میفرستد انتخاب میکند من عین عبارت عباس افندی را همین‌گارم: (امیدوارم که بشرویه رشك برین گردد و خیر القری اهمیت ام القری (مکه) را پیدا کند) چون در گفتار عبد البهاء ذکر بشرویه هست ناگزیرم که بگویم عباس افندی این سخن را باعتبار اینکه ملا حسین از بشرویه بوده گفته است نه اینکه خواننده فکر کند بشرویه مرکز بهائیت است. الآن که این سطور را مینویسم بشرویه با اینکه بخش بسیار بزرگی است

چهار خانواده بیشتر بهائی ندارد و آن چهار خانواده هم قابل ذکر نیستند .

سرپرست آن چهار خانواده بسلامتی شما دو نفر شیره‌ای و يك نفر نابینا است بعضی که آشنائی ندارند فکر میکنند بشرویه مرکز بهائیت است .

خلاصه خیرالقری یا زرك بشرویه زیر نظر مستقیم و تحت سرپرستی من اداره میشد ، مرتب مبلغین از مشهد و یا یزد برای تشویق اهالی زرك ویا تقویت روحی آنها مانند اجل معلق برما نازل میشدند .

از هر مبلغی کشف و کرامات فراوان ویا معجزه‌ای از سنخ همان معجزه قبلی که نوشته آمد ظهور میکرد ، از جمله معجزات یکی از مبلغین اعزامی مشهد این فقره را بیاد دارم (قبل از نقل کرامات این بزرگوار خواننده عزیز باید توجه داشته باشد که بنده قصد دروغ گوئی ویا دست انداختن کسی را ندارم اصولا چنین کسی نبوده‌ام اگر اینطور شخصی بودم دیگران کلاه سرم نمیگذاشتند واز نظر دینی و مذهبی گولم نمیزدند ، بلکه غرضم از نگارش این مطالب

ضمن قدردانی از کرامات مبلّغین و بیان مظلومیت و اشتباهات و خطا و کج رویهای خودم از نظر دینی بمناسبت بدآموزیهای اجتماعی و سانسور عقاید در بهائیت است) یکی از این بزرگواران بقریه ما وارد شد پس از پذیرائی گرمی که از شخص بنده دیدخواست مقداری در کارهای اجتماعی ما دخالت کرده و راجع بموضوعیکه بین من و فرد دیگری اختلاف افتاده بود حسن تفاهمی بوجود آورد بمن گفت شما اگر رضایت بدهید من در عوض دعائی از حضرت عباس عبدالبهاء بشما تعلیم خواهم داد که در هر گرفتاری و هر حاجتی پانصد مرتبه بخوانید بدون گفتگو و بروبرگرد حاجت برآورده شده و گرفتاری برطرف میشود فقط شرطش از نظر تأثیر، خلوص قلب و توجه بجمال مبارک است و در حقیقت شامل اسم اعظم جمال ابهی و آفریننده ارض و سما (میرزا حسینعلی) است

خدا میداند از این موضوع که تعلیم گرفتن دعا بود چقدر خوشوقت شدم. آنقدر باورم آمده بود که اگر جناب مبلّغ میگفت از خانه وزندگیت صرفنظر کن حاضر بومد الآن هم آن دعا را شکسته بسته حفظم ولی چون از کلماتش

تنفیر و انزجار دارم و بعلاوه اینکه خواننده نگوید چه دیوانه انسانی که این حرفها را بعنوان اسم اعظم قبول کرده از نوشتن آن خود داری می‌کنم بهر صورت ما از حق خودمان در موضوع مرافعه گذشتیم و این دعا را تعلیم گرفتیم لابد خواننده عزیز میدانند که نگارنده شغل شکسته بندی دارد جای خود ستائی نیست تمام مردم آن منطقه از نظر این هنر خدا دادی بامن سروکار دارند ، تا آن زمان که جناب مبلغ این دعا را تعلیم نداده بود بدون کوچکترین برخورد و پیش آمدی هزاران دست و پای شکسته را خوب کرده بودم لیکن چند روزی از تعلیم گرفتن این دعا نگذشته بود که بمنظور بستن پای شکسته زنی از فردوس دنبالم آمدند، از قضای اتفاق این زن بامن کمی قرابت داشت و ناگزیر بایست میرفتم بلافاصله از بشرویه بسمت فردوس راه افتادم در تمام طول مسافت تقریباً بیست فرسخ از گفت و شنید باه سافرین زبان بر بستم و بتلاوت دعای سابق الذکر پرداختم و چنین فکر میکردم که بطور معجزه بصرف رسیدن دستم بمریض بهبودی حاصل خواهد کرد

لذا مغرورانہ بہ بالین مریض آمدم و با اصول فنی پایش
را بستم طولی نکشید کہ دعا اثر خود را نمود و آن زن از
برکت دعای عباس افندی برای ہمیشہ از شکستن پا یادست
راحت شدہ و داردنیا را بدرود گفت ! اینجا بود کہ فہمیدم
این دعا از طریق دیگر معجزہ میکند ! ! یکبار دیگر ہم
این دعا بلا بصرم آورد :

در مورد فرد دیگر یکہ پایش شکستہ بود صحبت بود
گفتم من سہ روزہ خوبش میکنم برادر مریض گفت نخیر، من
خیلی میترسم غرض مریض را پیش دکتر برد ، دکتر کہ پای
مریض را خیلی خراب تشخیص میدہد ، میگوید : من برای
دکتری بہ مشہد مینویسم ببرد و عکس بگیرد تا بعد پایش
را ببندم .

برادر مریض احمقی کردہ گفتہ بود مسیح اللہ رحمانی
گفتہ است من سہ روزہ خوبش خواہم کرد دکتر فوراً مرا
خواست و گفت این چہ حرف چرندی است کہ میگوئی مگر
امکان دارد استخوان شکستہ ظرف سہ روز خوب شود؟ من
ہم بدون فکر عاقبت سخن، گفتم: (کار من شبیہ معجزہ است

این گفتار من با توجه بدعای عبدالبهاء بود) دکتر از این ادعایم برآشفته فوراً بشهربانی تلفن کرد و پاسبانی راخواست بنده را باسلام و صلوات بطرف زندان فرستاد .

نمیدانی با چه التماس و درخواستی خود را از رفتن

زندان خلاص کرده و از شر اثر دعای عبدالبهاء رهانیدم

آری مبلغین و ناشرین در عوض آن همه پلوه‌های چرب و

نرم و احترامات فوق‌العاده این طور مطالب سحر آمیز !!

بما می‌موختند و این مقدار خسارت حیثیتی و معنوی برای ما بیار می‌آوردند و یک‌کاش بهمین خسارت‌های مالی اکتفا می‌کردند.

هرگز خسارت چهار هزار تومانی که بر اثر چشم چرانی يك مبلغ یزدی بردم از یادم نمیرود

مبلغی (۱) از یزد بخانه من وارد شد پس از مدتی که خواست برود از من تقاضا کرد که کلفتم زبیده خانم را با او بفرستم که کارهای منزل جناب مبلغ را انجام دهد ، من هم رودر و اسی گیر کردم و با اکراه حاضر شدم ، ایشان زبیده را بردند

۱- معرفی مبلغ مزبور و ادواته مدرک برای بهائیان که

علاقمند به تحقیق و هدایت باشند بلا مانع است

پس از مدتی یزد رفتم دیدم زبیده خانم باردار و حامله است و جناب مبلغ ایشان را مادر مصطفی خان کرده است! چون زبیده بر اثر سنگینی بار از انجام کار عاجز بود جناب مبلغ از دادن خرج و نفقه خود داری میکرد، زبیده خانم دامن مرا چسبیده الحاح و زاری کرد، ترحم کردم با خود بخیرالقری آوردمش

بعد جامعه بهائیت مرا ملتزم کرد که هر ماه مقداری گددم و پول برای نفقه زبیده خانم بپردازم غرض، بچه را دیگری کاشت و بر دامن من بیچاره بخت برگشته گذاشتند تا بزرگش کردم هر مبلغ که بمحل ما میامد فکر میکرد ما بیچارگان بردگان یا باصطلاح برده زر خرید او هستیم.

مثلا آقارضا صحاف مبلغ رسمی بقریه ما اجلال نزول فرمودند، مردم محل ما با اینکه سخت در فقر و پریشانی گرفتار بوده هستند، در عین حال ورود مبلغین بهائی را مبارک میدانستند. دلشان میخواست که مبلغ هر شبی در خانه یکنفر باشد تا آنها نیز بسهم خود ثوابی برده باشند.

این آقا رضای صحاف وارد و جلسه تبلیغی دائر
گردید .

پیرزن درمادهای از مدت‌ها قبل نخریسی کرده و
مبلغی جزئی فراهم آورده بود قصدش این بود که اوهم کلاف
خریداری یوسف را برداشته و از خریداران دعوت آقای
صحاف باشد پیش من زیادالحاح و زاری کرد که شما چون
حرفتان مؤثر است آقای صحاف را برای ناهار و شام بکوخ
من پیر زن بیاورید

بنده با اصرار زیادی جناب آقای مبلغ را راضی کردم
چون معمولا در دهات گوشت فروشی وجود ندارد این پیر
زن مرغی خریده و آن را کشته و مقداری از گوشتش را برای
ناهار مبلغ آبگوشت ساخته و بقیه گشت مرغ را شب زیر
برنج میگذارد ، شب موقعی که با جناب مبلغ بر سر سفره
پیرزن نشستیم برنج حاضر شد ، ابتدا آقای صحاف دست زیر
پلو برده مرغ بریان را در آورد ، و خیره بگوشت مرغ
نگاه کرد ، بلافاصله گوشت را برداشته بداخل حیات پرتاب
کرد و گفت : بی عرضه‌ها مرغ را آب پز کرده و پیش من

آورده اند. سپس بحالت قهر و عصبانیت از سر سفره برخاست پیر زن بیچاره تا آخر عمر گریه میکرد که مسافر کوی مقصود از من ناراضی گردیده و رفت ، سر انجام پیر زن از این غصه مرد .

مطالب راجع به مبلغین مذهبی بهائی زیاد دارم که اگر همه آنها گفته آید . مثنوی هفتاد من کاغذ میشود ، در هر حال شرح زندگی خودمان را مینگاریم چکار بمردم داریم شاید جناب بهاء الله آقایان را دستور بچنین کارهای خلافی داده باشد بما چه مربوط ولی نباید از حق گذشت که آمدن مبلغین و کثرت بر خوردشان با من اسباب مغلطه بازی خوبی برای نگارنده حاصل گشته بود چه با داشتن شخصیت مالی و اجتماعی ، شخصیت باصلاح علمی هم برایم حاصل شد ، عربی و فارسی از ری و روم بهم میبستم و همگان را تحت الشعاع قرار میدادم یادم نمیرود که در محفل جلسه تشکیل میدادم و انعام الله را تبلیغ میکردم ، دعا و زیارت خواندنش هم بعهده من بود ، امر و نهی میکردم ، صیغه عقد جاری میکردم کنفرانس میدادم ، دستم را بالای و پائین میبردیم . گاهی بعلامت غضب دستهایم را بمیز

سخنرانی میکوفتم !

از نظر اخلاقی هم محبوب خاص و عام بودم در همین
موقعیت اجتماعی و ریاستم بود که مهاجر (۱) گناباد را مسلمین
با افتضاح زیادی بیرون کردند.

محفل مشهد برای رفع این مشکل بلافاصله تشکیل
جلسه داده و در این موضوع اندیشیده بود و قرعۀ این بلا بنام
من اصابت کرده بالاتفاق رأی داده بودند که در این موقعیت
متشنج گناباد يك فرد کار دیدهٔ دور اندیش و مردم دار لازم
است ، و این چنین کسی در منطقهٔ فردوس و بشرویه تنها
مسیح الله رحمانی است .

۱- مهاجرت اینست که بدستور محفل مشهد افراد بهائی
باید برای پیشرفت بهائیت از وطن خود بهر جا که لازم باشد
بروند

دوران مهاجرت

از محفل مشهد دستور مهاجرت برای بنده صادر و اصرار و تأکید بر اینکه شخص شما لازم است برای فریاد رسی اجبای الهی گناباد ، از بشرویه بدان صوب رهسپار شوید از طرف من هر چه انکار زیادتر شد اصرار محفل مشهد دوچندان گردید تا سرانجام بحکم اجبار و ادای وظیفه بهائیکری از خانه و زندگی خود دست شسته و بگناباد مهاجرت کردم لابد توجه دارید که در يك شهر، غریب بودن، از طرفی و کیشی غیر از آئین و دین مردم آن سامان داشتن از طرف دیگر از این مهمتر تبلیغ مذهب یادینی در چنین محیطی که از مهاجر قبل خاطرۀ بد داشته و بافتضاح بیرونش کرده اند کار آسانی نیست باید هر يك از افراد مؤثر آن منطقه را به نحوی از خود راضی نگه میداشتم، خدا میداند با چه مشکلاتی رو برو میشدم اگر نبود شغل شکسته بندی من ، روز دوم ورود بصرف اطلاع یافتن مردم بر بهائی بودنم کافی بود که به

سر نوشت مهاجر قبل مبتلا شوم چه برسد باینکه بدانند
تبلیغ میکنم .

در هر صورت مدت هشت سال تمام عاظم بهائیت را در
منطقه گناباد بدوش داشتم و از هیچ فداکاری خودداری نمی کردم
مسافرت های متعدد بکاخک ، باغستان ، فردوس و دیگر نقاطی
که احتمالاً بهائی داشت بیشتر وقتم را میگرفت و در نتیجه
رفت و آمدهای فراوان و خرج مسافرت خدامیدانند از زندگی
ساقط شدم . يك گناباد و يك فرد مسیح الله !

هر بهائی که از هر نقطه وارد گناباد میشد پاتوقش
منزل من بود ، در اثر این خرجهای زیاد و تحمل مخارج
سفر و پذیرائی مسافرین اطراف يك شبانه روزمك از املاك
خير القری و هفتاد گوسفند پروار که بمنظور فروش چاق
کرده بودم فروختم و خرج کردم بعلاوه ی شانزده هزار
تومان پولی که وقت مهاجرت بگناباد از بشرویه همراه خود
آورده بودم .

لابد خواننده عزیز فکر میکنید که چون بنده بدستور
محفل مشهد بگناباد مهاجرت کرده بودم خرجها را از محفل

مشهد می‌گرفتم ، ولی بخدائی که تو خواننده معتقدی و به بهاء‌اللهی که من در آن موقع معتقد بودم سوگند که خیر، در این مدت هشت سال فقط يك حواله پانصد تومان از محفل مشهد بمن رسید و اکنون هم نامه‌اش را دارم .

ولیکن نباید از حق گذشت نامه های تشویق آمیز و تحریص و ترغیب کردن من بر کار زیاد می‌آمد که اکنون هم عین نامه‌ها موجود است . فرستادن آن نامه‌ها برای من نه آب میشد و نه نان ، آری چاخان گرمی بود

يك نمونه از نامه ها را ملاحظه كنيد

محفل روحانی بهائیان مشهد مورخه ۷ شهر السلطان ۱۱۷

مطابق: ۱۳۳۹/۱۱/۵

نمره ۱۷۶۲

خادم بر ازنده امر الهی جناب مسیح الله رحمانی علیه بهاء الله
رقیمه شریفه وصولش سبب مسرت بی نهایت گشت
اخبار خوش موفقیتهای آن حبیب روحانی سبب سرور و ابتهاج
اعضاء این محفل شد شکر و سپاس آستان قدس الهی را سازاست
که خادمان جان فشان امرش در جمیع اقطار به خدمات
روحانیه قائمند و بوظائف مقدسه عامل.

... در مورد ارسال وجه فعلا يك قطعه چك بمبلغ ۵۰۰۰

ریال ارسال گردید

بارجای عنایت

منشی محفل روحانی بهائیان مشهد

ابراهیم رحمانی

آنچه بعد از هشت سال مرا وادار به مراجعت وطن کرد آمدن دونفر خانم بگنا باد بود این دونفر خانم که مدعی بودند اهل شوروی هستند و از احبای آنسامان و بمنظور تبلیغ مرام بهائیت بایران آمده اند محفل مشهد بگنا باد فرستاده بود تا ضمن افزایش تعداد افراد بهائی در شهر مذکور مرام بهائیت را تبلیغ کنند نام یکی از آن دو خانم تحقیقاً یادم نیست نام دیگری عبارت بود از (وت) خرج این دو خانم تازه وارد هم بد بختانه بگردن من افتاد بر من وارد بودند ، شغل خیاطی هم میدانستند . پس از چند روزیکه خود را بعنوان خیاط معرفی کردند کم کم بخانه ها راه پیدا نموده و بمنظور خیاطی بمنازل میرفتند ، آهسته ، آهسته معروفیت و شهرتی یافتند تمام مردم مقید بودند که خیاطیشان را این دو خانم بدوزند

صبح از خانه بیرون رفته و شب بر میگشتند یکشب بانتظار این دو خانم تا ساعت یازده صرف شام را بتأخیر انداختیم چون بالاخره خبری نشد ، با عصبانیت برختخواب رفتم تقریباً پس از ساعت ۱۲ شب دیدم در میزنند اعتنا نکردم ناگاه متوجه شدم که دارند از راه پله پشت بام پائین می آیند

وقتی که نزدیک من رسیدند ، پرسیدم کجا بودید ، چرا دیر آمدید ؟ جواب دادند که منزل همین همسایه پهلومان آقای فلان بودیم از قضا آن آقای که این دو خانم ادعا داشتند که در خانه او بوده اند پشت بام نزدیک خانه ما خوابیده بود و از کثرت و شدت در کو بیدن این دو خانم بیدار شده بود و در ضمن بگفتگوی ما گوش فرا داشته ناگهان فریاد زد آقای رحمانی دروغ میگویند منزل ما نبودند . باور کنید از شنیدن این سخن و اینکه این دو خانم دارند بمن هم دروغ میگویند مو های تنم از خشم راست گردید ، بدون سؤال و پرسش چوبیسکه در زیر تخته خواب داشتم بر داشته و بجان این دو خانم افتادم حال نمیزنی ، پس کی خواهی زد ؟ بدنبال این واقعه درباره این دو خانم مظنون شدم و در صدد تحقیق بر آمدم بالنتیجه فهمیدم که این دو خانم از طرف دیگر مرام بهائیت را تبلیغ میکنند! تازه آن وقت فهمیدم که مردم چرا این قدر طالب خیاطی این خانم ها هستند !

قضیه را بطور سری بمحفل مشهد گزارش کردم ومشروحاً اخبار را اطلاع دادم وقتی که دانستم محفل بسخن من ترتیب

اثر نمیدهد و گویا خود بچنین کاری راضی است و از طرفی هم آبروی من در خطر است و مورد ملامت خاص و عام قرار میگیرم با خود فکر کردم ماندن من در گناباد دیگر صلاح نیست با اینکه محفل مشهد از برگشتن من سخت نگران بود معذالك بخواست آنها توجهی نکرده و از گناباد به محل خود خیر القری بازگشتم ولی باید بدانید که پس از این مهاجرت طولانی موقعی که برگشتم جز املاك و خانه‌هایم چیز دیگری در دست نداشتم اگر نبود املاك فراوانم بناچار باید گدائی میکردم .

دوران تحقیق و هدایت

در راه تبلیغ بهائیت نشیب و فراز زیادی را پیمودم و مشکلات گوناگونی را پشت سر گذاشتم در کورانهای متعددی واقع گردیدم. در زود خوردهای مذهبی و اجتماعات و مباحثات دینی ، ناگهان باین اندیشه فرو رفتم و از خود پرسان شدم که آخر این چه مذهب یادین یا حزبی است که انسان آزادی فکری و آزادی عقیده‌ای در زندگی نداشته باشد ؟ محفلش اینطور ، مبلغین آنطور ، اصولا ما دردنیای امروز چه میگوئیم و حرف حسابمان چیست ؟ آخردین دزدکی هم میشود؟ ما از قاچاق فروش ها هم بدتریم !

این افکار و اندیشه‌ها مرا بر آن داشت که در اصول و فروع دین بهائیت مطالعه عمیق نمایم تا با بصیرت کامل عهده دار ریاست محفل این سامان باشم ، با خود گفتم حال که قرار است تحقیق کنم بهتر اینک که از کتابهای خود بهائیت که در دسترس دارم مطالعه را شروع نمایم ، ناگفته نگذارم که ما

بهائیان بکتاب ردّیه بچشم عناد مینگریستیم و بدآ حاضر نبودم که جلدش را هم به بینم تا چه رسد بمطالعه آنها ، بهائیان بطور کلی بدستور محفل از خواندن کتب دیگران ممنوع هستند و بدین طریق محفل راه دریافت حقایق را بر تمام اغنام الله بسته است (ولی ما جفت زدیم و بهزار زحمت درآمدیم)

باید توجه داشت که محفل چون دید حکم سید علی محمد بساب در مورد کتاب سوزی (۱) اجراء نشده دستور صادر کرد که مطالعه کتب حرام است اگر اجتماع گوش بحرف سید باب داده و تمام کتب را محو میکردند دیگر کتابی نبود اعم از ردّیه و غیر ردّیه که خواسته باشند مردم بخوانند پس در حقیقت حکم بتحریم خواندن کتاب های غیر از کتب بابیه و بهائیه دهن کجی است بکسانی که دستور باب را بکار نبستند و کتاب ها را ازین نبرده اند !!
(خیلی خوب)

من ابتدا تحقیقی در مورد رهبران بابت و بهائیت و

۱ - صفحه ۱۹۸ بیان فارسی مینویسد ، فی حکم محو

کل الکتب کلها . . .

شناسائی کامل آنها انجام دادم ، تناقضات فراوانی (که بعضی از آنها اجمالاً اشاره میکنم) دیدم ، سپس مطالعه خود را در مورد اصول مرام بابیت و بهائیت دنبال کردم و باین نتیجه رسیدم که بهائیت و بابیت بر خلاف کلیه ادیان الهی نه توحید دارد و نه معاد و نه نبوت همین تحقیقات کافی بود که از بهائیت بیزار گردم ، لکن خود داری کرده مقدری هم راجع به احکامشان مطالعه نمودم بکلی از بیان و بهائیان کناره گرفتم اینک مختصری از نتیجه مطالعات خود را مینگارم شاید از این راه بتوانم غافلین را هشیار نمایم :

اماسخن در مورد رهبر اولیه بهائیان ، سید علی محمد باب شیرازی : در مورد سید باب عقاید گوناگونی در بین کتابهای بهائیان و عوام آنها وجود دارد که ذیلاً گفته میشود :

۱- بهائیان معتقدند که سید علی محمد شیرازی همان امام زمان شیعیان است که ظهور فرموده است (۱) تحقیقاً دلیلی بر این مطلب ندارند جز گفته مبلّغین ،

۲- قول خود سید باب که خود را نائب امام زمان

۱- تاریخ ظهور الحق . پاورقی ص ۱۷۳

معرفی کرده است (۱)

۳- قول عباس افندی که معتقد است سید علی محمد باب پیغمبر است (۲)

۴- قول دوم عباس افندی که سید باب قائم موعود شیعیان است (۳)

۵- قول دوم باب بر اینکه او خداست (۴)

۶- قول سوم عباس افندی که او را خدای دیدنی معرفی میکنند (۵)

خواننده عزیز توجه فرمودید که در باره سید علی محمد بابش قول است بعقیده شما کدام قول را بپذیریم و ایشان را دارای چه مقامی تصور کنیم؟ اگر بگوئیم امام است. ممکن است به آقا برخورد کند بگوید من پیغمبر بودم شما بی خود مرا امام گفتید.

۱- کتاب تاریخ نبیل زرنندی صفحه ۸۲

۲- کتاب مفاوضات ص ۱۲۴

۳- کتاب مقاله شخصی سیاح تألیف عباس عبدالبهاف صفحه ۴۳ و ۴

۴- لوح هیکل الدین ص ۵ که بدنبال بیان عربی چاپ شده

۵- تاریخ صدرالصدور (۲۰۷)

اگر بگوئیم آقا پیغمبر است امکان دارد پر خاش کند
 که من خدا بودم شما بیخود مقام را پائین آوردید ، اگر
 واقعاً هم خدا باشد ما را به بهشتش راه نخواهد داد !
 خوب است اول بگوئیم : سید علی محمد باب با
 عباس افندی دعوایشان را صاف کنند آنگاه که يك قول
 شد بما بگویند تا بپذیریم .

خواننده محترم مگر معقول است که يك انسان گاهی
 امام گاهی پیغمبر گاهی خدا باشد و آیا کسی که گفتارش
 تا این مقدار پریشان باشد که پیروانش نتوانند بگویند آقا
 چه کاره است؟ انسان تحت چه عنوانی میتواند بایشان
 دست ارادت بدهد؟ قول بحق نزدیک تر یا گفتار درست و راست
 اینست که بگوئیم ایشان هیچکاره بودند و اختلال حواس داشتند
 و الادست بیگانه و اجنبی نمیتوانست او را بوقلمون معرفی کند .

اما رهبر دوم بهائیان کیست و چه مقامی دارد؟

در باره ایشان نیز اقوال گوناگون ذکر شده است و
 مقامات متعددی را یاد آور گردیده اند که ذیلاً باختصار ذکر
 میکنیم :

- ۱- من يظهره الله بنا بر عقیده عوام بهائیان
 - ۲- پیغمبری، همچون موسی و عیسی و حضرت محمد بنا به قول عباس افندی (۱)
 - ۳- الوهیت طبق عقیده بهاء الله (۲)
 - ۴- امانت دولت روس است بنا بر عقیده شوقی افندی (۳)
 - ۵- الوهیت طبق نوشته عباس افندی (۴)
- این عقاید مختلف در کتابهای متعدد بهائیان بتفصیل ذکر شده است طالبین میتوانند بآدرس های ذیل صفحه مراجعه نموده وصحت گفتار مرا مشاهده نمایند بسا توجه بعقاید گوناگون فوق آيا ميتوان از بين اين نظرات بيك عقیده بالخصوص مؤمن شد؟ شخص منصف ميداند كه اين عقايد هر يك ديگرى را باطل ميداند

- ۱- صفحه ۱۲۴ مفاوضات نوشته عباس عبدالبهاء
- ۲- صفحه ۲۲۹ كتاب مبين نوشته ميرزا حسينعلى بهاء الله
- ۳- صفحه ۳۴۳ و ۳۴۴ كتاب قرن بديع قسمت دوم نوشته شوقی افندی
- ۴- صفحه ۲۰۷ تاريخ صدرالصدور نقل از عبدالبهاء

نوبت قضاوت بما نمیرسد تا اول عباس افندی به يك عقیده (خدائی یا پیامبری) نگراید ما نمیتوانیم از بین این همه عقیده به یکی گرایش پیدا کنیم. آنچه که مسلم است اجمالا میتوان بعقیده شوقی که دانسته یا ندانسته اظهار کرده است ، گرایش یا بیم خواننده عزیز ممکن است نویسنده را فرد مغرض بداند ولی آیا میتوان برای مغرض بودن نگارنده که پدر و مادرش بر کیش بهائیت بوده و دارای الواح متعددی از امام اول بهائیان عباس افندی بوده اند و خود نگارنده نیز تمام هستی و نیستی دار و ندار خود را در راه بهائیت از دست داده و هشتاد سال در طریق بهائیت قدم بر داشته و هشت سال پی در پی از خانه و زندگی خود صرف نظر کرده و در شهرهای غربت تبلیغ بهائیت نموده تا حدیکه امام بهائیان در باره او «یارمهربان» گفته است ، دلیلی داشته باشد چه غرضی میتوانم داشته باشم در صورتی که خانه زاد بهائیت بوده ام خدا را بر بی غرضی خود شاهد میگیرم که هدفی جز روشن کردن افکار کم شدگان ندارم ، هدفم اینست آنانکه نمیدانند بیدار شوند و آنانکه میدانند دست از تعصب خشک

و بی دلیل خود بردارند مگر نه اینست که خداوند کسانی را که در ضلالت و گمراهی پدران خود باقی مانده‌اند و تنها دلیلشان اینست که میگویند .

انا وجدنا آباءنا على امة وانا على آثارهم مقتدون (۱)

مورد ملامت قرار داده میفرماید آیا نه اینست که

پدرانشان هیچ چیز نمیفهند ؟

ولی باید بدانیم که امروز اغلب بهائیان با اینکه میدانند بهائیت باطل است معذالك میگویند ما پدرانمان را بر این طریق و مسلک یافته‌ایم و ما بر اثر آنها میرویم.

آری خیلی شهادت لازم است که انسان پا روی عقیده نیاکان خود بگذارد و خود را از قید يك مشت انسان فریب کارگول زننده وارها ند و فریاد بردارد که انسان خدا نمیشود و کلیه عقاید بهائیت را کنار بریزد و در عین حال از جاده انصاف کنار نرفته و قبول کند که تعریف شوقی افندی امام

۱- ز خرف آیه ۲۱ ترجمه کفار در مقابل دعوت پیغمبر

گفتند ما پدرانمان را بر يك مرامی یافتیم و ما از پی آنها میرویم

دوم بهائیان تعریف بینظیری است خلاصه کلام اینک دیدم رهبران بهائیت از مقام نیابت امام زمان گرفته خود را آهسته آهسته بمقتضای روزگار و باوراندن پیروانشان بمقام خدائی رسانده اند و بر خدای عالم نیز رحم نکرده از مقام معبودیت ساقطش کرده اند و خود را قبلهٔ جهانیان دانسته اند (۱)

اینک عقیدهٔ بهائیان را راجع باصول سه گانه ای که تمام انبیا از صدر بشریت تا خاتم انبیاء (ص) بر جهانیان عرضه نموده اند توضیح میدهم :

تمام انبیاء بدون استثناء از ابتدای خلقت بدون اختلاف بجهانیان اعلان کرده اند که خدای جهان واحد است و این را اصل اول دین خود بنام توحید نامگذاری کرده اند و همچنین اعلان داشته اند که پس از اینجهان جهان دیگری است که انسانها برای پاداش دیدن از اعمال خود برانگیخته میشوند و ثواب و عقاب خود را خواهند دید و این را بنام اصل سوم یا معاد نامگذاری کرده اند

۱- دروس الدیانه درس نوزدهم (نوشته ملا محمد علی

قائینی)

همچنین عقیده نبوت که لازم است از طرف خداوند
سفرائی و پیغمبرانی برای راهنمایی بشر مبعوث گشته و انسانها
را در سعادت دنیا و آخرت رهنمون گردند ، حال باید ببینیم
که در بهائیت رعایت این اصول یا بعضی از اینها شده است
یا خیر؟ اگر رعایت شده خوب ما میپذیریم که بالاخره دین
است و از طرف خدا آمده و هیچ گونه اختلاف و اعتراضی
نخواهیم کرد ولی ...

با توجه بمطابا قبلی که بیان کردیم دیگر جائی
برای این سه اصل در بهائیت نمیماند وقتی که بهاءالله خود
را خدا معرفی میکند ، دیگر کاخ توحید از بنیان ویران
میشود و بدنبال آن نبوت و معاد نیز سقوط میکنند دینی که خدایش
انسان باشد نبوت و پیغمبری در آن دین معنی ندارد ، در
مورد معاد و جنت و نار از میرزا حسینعلی سؤال میشود در
جواب میگوید: بهشت عبارتست از دیدار من و جهنم نفس تو
است ای مشرک سرپیچ از فرمانم (۱)

مگر شما بگوئید اهمیت حضرت بهاءالله در همین

۱- کتاب اشراقات صفحه ۶۸ (مؤلف بهاءالله)

جا ظاهر میشود اگر ایشان مثل بقیه انبیاء راه توحید را
رفته بود شخصیت خدائی ایشان برای بشر مجهول میماند
بدبخت ملا نصرالدین که اگر زمان ایشان را درک
میکرد يك اشرفی دیگر هم از سلطان میگرفت گویند ملا
روزی خدمت سلطانی رسید وگفت ۱۲۴ هزار پیغمبر برای
راهنمایی بشر آمده اند باید بتعداد هریک از انبیاء يك
اشرفی بمن بدهی ، سلطان که نمیخواست ملا رنجیده
خاطر شود و در عین حال هم باسانی این پول کلان راندهد
خطاب بملاگفت من حرفی ندارم شما یکی یکی نام انبیائی
را که آمده اند بگوئید تا من بتعداد هریک، يك اشرفی بدهم
ملا بدون تأمل گفت : آدم ، نوح ... تقریباً ۲۰
نفر را نام برد و چون دیگر نام پیغمبری را نمیدانست گفت
فرعون ، نمرود ، شداد ...

سلطان خندیده گفت خوب مرد حسابی فرعون و نمرود
پیغمبر نبودند که شما نام آنان را میآورید
ملا در جواب گفت عجب، نامبردگان ادعای خدائی
کردند شما اگر به پیغمبری هم قبولشان نکنید ظلم است .

ولی اگر مطلب را کمی دقیق تر تحلیل کنیم ، نفع و سود ملاً نصرالدین در صورتی که خدمت بهاءالله میرسد از این مقدار که گفته آمد بیشتر میشد ، بدلیل اینکه نام خدایانیکه عبدالبهاء معرفی کرده (۱) اگر از بهاءالله می پرسید بتعداد آنها هم از سلطان اشرفی میگرفت

ولی این حدس ما است که ملا نام خدایانی را که بهاءالله فرستاده می پرسید و در خدمت سلطان بعنوان پیغمبر جا میزد و بتعداد هر یک ، يك اشرفی میگرفت ولی تحقیقاً نمیدانیم که بهاءالله نام آن خدایان را میگفت یا خیر ، بلکه قطعاً میتوانیم بگوئیم که نمیکفت چون خود بهاءالله بیول بیشتری احتیاج داشت ! بعلاوه از کجا معلوم که خود ایشان باگفتن نام آن خدایان پیش سلاطین بیگانہ پولهای کلانی نگرفته باشند و یقیناً اینطور است چون ایشان میفرمایند: (اول ضری که بر این غلام وارد شد این بود که که قبول شهریه ازدولت نمودم و اگر این نفوس همراه نبودند

البته قبول نمی‌کردم (۱) حال دولت کدام دولت بوده و بچه منظور بحضرت خدای قرن اتم شهریه میداده تفصیلاً روشن نیست ولی این مقدار مسلم است که طرد شده و تبعید گردیده ملت ایران در عکا آب و ملک نداشته شغل دولتی هم نداشته پس چرا دولت بیگانه بایشان شهریه میداده است از دو حال خارج نیست :

۱- نام همان خدایان را گفته و پول گرفته باشند در صورتیکه این احتمال خیلی ضعیفی است چون ایشان بر اثر دروغ گوئی زیاد (مثل معروفی است که میگویند آدم دروغگو کم حافظه است) حافظه خود را از دست داده بود دلیل این مطلب گفتار خود ایشان است :

۲- جاسوسی برای افراد بیگانه واجنی چنانکه از گفتار شوقی (۲) چنین ثابت می‌گردد و هم چنین دعا‌های ایشان برای دولت انگلستان (۳) و لقب سر (۴) گرفتن

۱- صفحه ۱۵۹ کتاب مجموعه الواح

۲- قرن بدیع صفحه (۳۳-۳۴) قسمت دوم

۳- مکاتیب جلد ۳ صفحه ۳۴۷

۴- کلمه (سر) انگلیسی است و بمعنی (آقا) میباشد این

لقب را سفیر انگلیس بضمیمه یک مدال بایشان مرحمت فرمودند

عبدالبهاء و دلائل دیگری که در این باب هست
با دلائلی که قبلاً در نداشتن اصول دین برای بهائیت
ذکر شده دیگر جایی برای بدنبال احکام فروع رفتن باقی
نمیماند. لیکن احتمال در این مورد هست که در هر حال
از آن احتمال نتوان صرف نظر کرد و آن اینست، انبیائی که
قبل از بهاء الله (در صورتی که ایشان را پیغمبر بدانیم)
آمده اند احکام خود را نوعاً از ملائکه وحی می گرفته اند
چون پیغمبر اسلام که میدانیم بواسطه جبرئیل بایشان وحی
میرسید بنا بر این امکان این هست که چون احکام در بین
راه دست بدست میشد تا به پیغمبر می رسید احتمالاً مقداری از
حکم در بین راه از دست ملائکه بزمین میریخته اما در
مورد بهاء الله وسید باب که خود خدا بوده (بدلائل مذکور
قبل) و احکام برای بندگان آورده اند این احتمال وجود
ندارد زیرا حکم را تا موقع رساندن به بندگان از جیب
مبارکشان خارج نمیکردند تا مقداری از آن بریزد.

روی این اصل به بیان مقداری احکام با رعایت
ترتیب ظهور این دو خدای پردازم اما احکامیکه سید باب

بر مردم صادر فرموده‌اند بعنوان نمونه چند مورد ذیل نقل
میشود :

- ۱- شیر خر نخورید! (۱)
 - ۲- سوار گاو نشوید! (۲)
 - ۳- تخم مرغ را قبل از پخته شدن بدیوار نزنید که
سفیده زرده‌اش از بین میرود (۳)
 - ۴- حتماً با پاهاتان روی زمین راه بروید (۴)
 - ۵- بدون افسار بر حیوان چم-وش سوار نشوید (۵)
- وهزاران مزخرف دیگر که انسان از گفتن یا نوشتنش خجالت
می کشد

سید علی محمد باب با این مطالب شیرین و احکام شریف

-
- ۱- لاتشر بن لبن الحمیر بیان عربی ص ۴۹
 - ۲- ولاترکبن البقر « « «
 - ۳- ولاتضر بن البیضة علی شیئی یضیع مافیہ قبل ان یطبخ
بیان عربی ص ۳۹
 - ۴- وبارجلکم فوق الارض تمشون ، لوح هیکل الدین که
بدنبال بیان عربی چاپ شده صفحه ۲۵
 - ۵- لاترکبن الحیوان الا وانتم باللجم والرکاب لترکبون
(بیان عربی ص ۴۹)

خود !! قرآن را نسخ فرموده اند آیا خنده آور نیست؟ آیا
برای آن جناب شرم آور نیست؟ آیا برای بیداری بابیان و
بهائیان عبرت آور نیست . ؟

اینک احکام زبده و مطالب و دستورالعمل های پخته
خدای دوم را گوش دهید

۱- از زنها فقط زن پدر بر شما حرام است و از حکم

بیچه پسرها... خجالت میکشم چیزی بگویم (۱)

۲- هر مرد وزن زناکار کافیت که ۹ مثقال طلا به بیت

العدل اعظم جرم بپردازد (۲)

۳- کسی که خانه ایرا آتش زند لازم است که او را

آتش زنند (۳)

۴- دزد را اول مرتبه دزدی زندان کنید ، بار دوم اگر

دزدی کرد تبعیدش کنید بار سوم اگر دزدی کرد بر پیشانی

۱- قد حرمت علیکم ازواج آبائکم: انا نستحیی ان نذکر

حکم الفلمان (کتاب اقدس جمله ۲۵۸)

۲- قد حکم الله لکل زان وزانیة دية مسلمة الی بیت العدل

وهی تسعة مثاقیل من ذهب (اقدس جمله ۱۲۱)

۳- من احرق بیتاً متمعداً فا حرقوه ، (کتاب اقدس

جمله ۱۴۴)

علامتی بگذارید که مردم بدانند دزد است (۱) و سایر مطالبی که گفتنش ملال آوراست

توضیحی در مورد احکام خدای دوم اجمالاً میدهم تا خواننده عزیز به اهمیت این احکام پی ببرد

راجع بحکم اول که تحریم زن پدر و حلیت بقیه زنها و ذکر حیا نمودن راجع به پسر بچه ها است ، تا آنجا که ما اطلاع داریم در ادیانی که از طرف خداوند بودند نشان یقین است از دواج با محارم تجویز نشده است

اما راجع به بخش دوم حکم که اظهار شرم نسبت به پسر بچه ها کرده است اگر در حقیقت این حکم از خدا باشد چگونه خداوند نسبت به حکمی که میداند حرام است اظهار شرمندگی نماید؟ مگر اینکه بگوئیم خدا هم نعوذ بالله نمیدانسته حرامست و تردید داشته است لذا باین عبارت فرمود ، این راهم نمیتوان گفت ، فقط میتوان به یقین اظهار نظر کرد که این دستور از خود بهاء الله حال چرا خجالت کشیده؟ چه می دانم!

۱ - قد کتب علی السارق النفی والحبس و فی الثالث فاجعلوه فی جبینہ علامۃ یعرف بها ، کتاب اقدس جملہ ۱۱۲

راجع بحکم دوم که جرم پرداری در مورد زنا بود
 بتحقیق میتوان گفت بهاء الله باین دستور فرمان بی عفتی را
 امضاء کرده است زیرا برای کسانی که پول فراوان داشته باشند
 نه مثقال طلا ارزش ندارد بعلاوه چرا پول را بدیبت العدل بدهند
 ۹ نفری که هیچ ارتباطی بزنا کننده و زنا دهنده ندارند ،
 بخورند عادلانه تر این بود که این پول را بشوهرزنی دهند که
 بازنش زنا شده است ! !

ولی از حق نباید گذشت شاید منظور بهاء الله گرفتن مالیات
 است ، از هر گونه شغلی این کار هم در نظر مبارك ایشان شغلی
 است از شغل ها و باید مالیات پردازند اما راجع با آتش زدن
 خانه که فرمودند اگر کسی خانه ایا آتش زد ، باید آن شخص
 را آتش زد ، بهاء الله باین دستور خط بطلان کشیده است بر
 کلیه قوانین حقوقی و جزائی ، زیرا خانه سوختن از نظر
 قانون عقلای عالم جرم است و آدم سوزی جنایت است ، این
 دو کار اصولاً بهم مربوط نیست اگر کسی خانه ایرا بسوزاند باید
 پول خانه را از سوزاننده گرفت نه اینکه شخص مجرم را باید
 بکشیم ، ولی واقعاً باید گفت که بهاء الله فرقی بین جرم و جنایت

نگذاشته است و الا طور دیگر حکم می‌کند اما مراجع بحکم دزدی ایشان دزدی را در سه مرحله دورش را تمام کرده و بدزد مدرک و جواز سرقت می‌دهند .

می‌فرمایند : ابتدا باید دزد را زندان کرد و پس از آن که از زندان درآمد اگر احياناً دزدی کرد باید بمحل دیگری تبعیدش نمایند ، تا در محل ناشناسی بهتر بتواند دست بدزدی زند و اگر باز دزدی کرد و یقیناً خواهد کرد . این بار بر جبینش داغی بگذارند که با آن داغ مردم دزد را بشناسند . دیگر این دزد مراحل خطر را پشت سر گذاشته حال اگر باز هم دزدی کرد تکلیف چیست ؟ ممکن است این دزد برای بار چهارم سرقت کلانی بکند و یک جواهر فروشی را تخلیه نماید خوب اگر دزد را در این بار دستگیر نکنند بسلامت جسته است اما اگر دستگیرش کردند ، نزدیک‌ترین راه نجات اینست که تصدیق دزدی خود را در پیشانیش نشان دهد ممکن است مال مسروقه را بگیرند ولی شخص دزد از نظر قانون بهائیت مسئولیتی نخواهد داشت

این مطالب که ذکر شد مختصری از دستورات «خدای

قرن اتم» بھاء اللہ است کہ نوشتہ آمد خوانندہ عزیز آیامیتوان
گفت اینہا حکم خدا ودستور العمل سعادت انسانہا است آیا
بادیدن این مطالب بمن خواہید گفت کہ چرا از بہائیت برگشتی ؟
آری من این مطالب شرم آورادیدم وتناقضات فراوان
را در کتب بہائیہ وبایہ مطالعہ نمودم ، قلبم مالامال غم گردید
وبر عمر گذشتہ متأسف گشتم وبراستی پشیمان شدم بہمین امید
دنبال راہ نجات می گشتم واز خدای بزرگ خواستم کہ دستم گیرد
واضلالتم برہاند .

شہی حضرت امام حسن مجتبیٰ علیہ السلام رادر خواب دیدم
بمن سورہ اذواقعہ ودعائی را تعلیم دادہ فرمودند این دعا واین
سورہ را بخوان تا از گرفتاری نجات یابی

بدنبال این خواب با بعضی از مسلمین خیر اندیش وارد
مذاکرہ شدم راہنمائی فرمودند آغوش گرم و ہمت والای
مسلمین نگارندہ را بر آن داشت کہ از مرام قبل خود تبری
نامہ بنویسم وبرائت خود را از بہائیت بمسلمین اعلام دارم لذا در
تاریخ ۲۰/۵/۴۸ تبری نامہ خود را نوشتہ بیچاپ رساندم (۱)

۱ - بگراور عین تبری نامہ در آخر کتاب مراجعہ شود

خاتمه

قبل از اینکه برائت خود را از مرام دروغین بهائیت اعلام کنم با خود فکری کردم که اگر تبرّی نامه بنویسم بهائیان و بالخصوص بهائیان منطقه فردوس اندیشه خواهند کرد که چرا مسیح الله مسلمان شد؟ و این کار من کمتر بن فائده اش اینست که آنها را بتحقیق وامیدارد

ولیکن این فکر من صحیح نبود زیرا نه تنها بهائیان از من سؤال نکردند که چرا مسلمان شدم و در اسلام چه حقیقی یافتی؟ بلکه بالعکس صحبت با ما را نیز جایز نشمردند و محفل مشهد برای اینکه اعلام تبرّی نامه من روی بهائیان تأثیر بد نگذارد در همه جا انتشار داد که مسیح الله دیوانه شده است، بطوریکه فامیل من از اطراف نامه نوشتند و از من توضیح خواستند که برآستی شما دیوانه شده‌اید یا خیر؟ و لذا برای اینکه جامعه بهائیت بدانند دیوانه نیستم این مختصر مطالب را نگاشتم تا بدانند که هنوز هوشیارم و غرض ثانوی از نوشتن این کلمات این بود که ببهائیان اثبات کنم من با تحقیق و کنجکاوی بی به بطلان بهائیت برده‌ام نه از روی هوای نفس و

خود خواهی دلیل این مطلب اینست که من در بهائیت مقام داشتم همه بهائیان آن منطقه برای من احترام قائل بودند ولی اکنون از تمام آنها دست برداشته از یار و اغیار کنار گرفته در گوشه بشرویه در يك خانه ای تنها زندگی میکنم باز هم خوشم که حقیقت را یافته ام خدای متعال دستم را گرفت و از ضلالت و گمراهی نجاتم داد

در پایان کتاب دو خطاب دارم : یکی به بزرگان و باصطلاح کارگردانان بهائیت ، که ای احبای امر الهی (باصطلاح بهائیان) و ای ناشرین نفعات رحمانی از خدا برسید و خلق خدا را در گمراهی نگاه ندارید شما که خود می دانید خبری نیست و بهائیت بوجود آمده دست بیگانگان خارجی است پس بیایید بر خود و کشور عزیز خود رحم کنید و ازدوئیت و جنجال مذهبی دروغین ، صرف نظر کنید و تنها قرآن را راهنمای خود قرار دهید .

خطاب دوم من به افراد ساده لوح بهائی است به مضمون ذیل :
حضرات اغنام الله تاکی (بقول میرزا حسینعلی بهاء)
در خواب و یابو عبارت شیوای عباس عبدالبهاء که می فرمایند :

(بلکه این بیهوشان قدری بهوش آیند زیرا بخواب کا بوسی
مبتلا هستند . . . « (۱) توجه کرده و از خواب غفلت بیدار
شوید .

پایان

تشریح

این جانب هیچ کس را نمی‌شناسم
 بهمانان نرسیدم و در کتب
 هیچ گونه فعالیت و رویداداتی
 که با مراجع علمیه است
 که در این کتاب است
 لذا ضمنی برتری از آن است
 و کول اگر در امر جاری است
 جهت بنی الحکومت العسکری
 از فعالیت‌های گمراه کننده که
 گمراه کرده‌ام بحقیقت اللہ



السلام

بسی صادره از بیروت بهمانند فراد و در بیست و هفت

رقعی که تاکنون در راه تبلیغ بهمانست از

مطرف پروردگار تعالی نشاء عالم گردد

و تا کنون با مبلغین اسلام از بیست و هفت

بیت شریف الهدی بیست و هفت السلام

است بجز خود را بیست و هفت حضرت

در مازده گانه و تا کنون و هفت حضرت

السلام داشته از خدای عز و جل خواستار

ام در گذرد در اوقات و در آنها را که

آن ره نموده باشم

بیستم رمضان ۱۲۵۸ هـ

1

2

3

4

5

6